

نظریه انتقادی: چهارچوبی برای تحلیل سیاست خارجی

سید جلال دهقانی فیروزآبادی*

چکیده

این مقاله درصدد استخراج یک چهارچوب تحلیل سیاست خارجی از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است. هدف نشان دادن امکان و قابلیت به کارگیری و کاربرد اصول، مفروضه‌ها و مفاهیم این نظریه برای تحلیل سیاست خارجی می‌باشد. به سخن دیگر تلاش می‌شود به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که: آیا می‌توان نظریه انتقادی را به‌عنوان چهارچوب مفهومی و نظری برای تحلیل سیاست خارجی به‌کار برد؟ بر مبنای این سؤال پرسش‌های فرعی دیگری قابل طرح است. مدل بازیگر و منطق اقدام کشورها در سیاست خارجی چیست؟ اهداف و معیارهای سیاست خارجی کشورها کدامند؟ عوامل تعیین‌کننده و منابع سیاست خارجی کدامند؟ در چه سطحی می‌توان سیاست خارجی را تحلیل کرد؟ پاسخ موقت به سؤال

* دکتر سید جلال دهقانی فیروزآبادی دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی می‌باشد. (jdehghani20@yahoo.com).

اصلی آن است که: «امکان تحلیل سیاست خارجی به‌طور عام و به‌ویژه سیاست خارجی انتقادی در چهارچوب نظریه انتقادی وجود دارد». واژه‌های کلیدی: نظریه انتقادی، سیاست خارجی، رهایی، منطق اقدام، کنش ارتباطی، عقلانیت انتقادی، اخلاق گفتمانی، استدلال، قدرت مولد.

مقدمه

سیاست خارجی یکی از مهم‌ترین موضوعات و مسائل روابط بین‌الملل به‌شمار می‌رود زیرا به بقا و حیات کشورها و ملت‌ها مربوط است. لذا تلاش برای شناخت و فهم دقیق و صحیح رفتار خارجی دولت - ملت‌ها یکی از دل‌مشغولی‌های فکری و ذهنی محافل علمی و دانشگاهی است. بخشی از این اندیشه‌ورزی درزمینه تبیین نظری سیاست خارجی صورت گرفته و به تولید نظریه‌های گوناگون سیاست خارجی انجامیده است.^(۱) با این وجود، هنوز نظریه عام و جهان‌شمولی در سیاست خارجی که مورد اتفاق باشد، ارائه نشده است. برخی نظریه‌پردازان، سعی وافری داشته‌اند تا بر مبنای مکاتب فکری و نظریه‌های روابط بین‌الملل، نظریه عمومی و فراگیری در سیاست خارجی عرضه دارند؛ اما همواره در مورد امکان پردازش نظریه سیاست خارجی بر پایه پارادایم‌ها و نظریه‌های روابط بین‌الملل شک و تردید وجود داشته است.

دیدگاه‌های متفاوت و متعارضی درزمینه قابلیت نظریه‌های روابط بین‌الملل در پردازش نظریه و تحلیل سیاست خارجی وجود دارد. نظریه‌پردازانی چون کنت والتز^(۲) دو حوزه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی را کاملاً مستقل می‌پندارند. به نظر آنان شکاف عمیقی میان نظریه‌های سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی وجود دارد. در نتیجه نمی‌توان از نظریه‌های روابط بین‌الملل در پردازش نظریه سیاست خارجی سود برد. گروه دیگری از اندیشه‌ورزان بر این باورند این دو حوزه نظری مکمل یکدیگرند؛ هریک به تبیین نظری قلمرو و مسائلی می‌پردازد که از دستورکار دیگری خارج است.

سومین دیدگاه استدلال می‌کند نه‌تنها اختلاف فاحش و تعارضی میان

نظریه‌های سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی وجود ندارد، بلکه نوعی تعامل تحلیلی بین این دو برقرار است. زیرا از یک سو نظریات سیاست بین‌الملل درباره کنش‌ها و رفتار سیاست خارجی بحث می‌کنند؛ از سوی دیگر، تحلیل سیاست خارجی از دیرباز به مطالعه و بررسی ارزش‌های زیربنایی و جایگاه وظیفه و مسئولیت در سیاست خارجی علاقه‌مند بوده است. این تعامل کمک می‌کند سیاست خارجی در کانون مطالعه و نظریه روابط بین‌الملل قرار گیرد.^(۳)

بر این اساس، می‌توان از هر نظریه سیاست بین‌الملل اصول کلی و راهنمایی را به منظور پردازش نظریه و تحلیل سیاست خارجی به دست آورد. به سخن دیگر، نظریه‌های سیاست بین‌الملل در صورت جرح و تعدیل، نقطه آغاز و منبع مناسبی برای نظریه‌پردازی در حوزه تحلیل سیاست خارجی به‌شمار می‌روند. اگرچه در این چهارچوب نمی‌توان به یک نظریه جهان‌شمول سیاست خارجی دست یافت اما امکان پردازش نظریه‌های تحلیل سیاست خارجی وجود دارد؛ به‌ویژه اینکه از نظر ارزشی و هنجاری نیز پیوند وثیق و رابطه تنگاتنگی میان نظریه‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی وجود دارد؛ همچنین امکان استخراج توصیه‌ها و تجویزهای سیاست‌گذارانه را برای سیاست‌گذاران و تدبیرپردازان خارجی فراهم می‌سازد.^(۴)

این مقاله درصدد استخراج یک نظریه یا چهارچوب تحلیلی سیاست خارجی از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است.^(۵) هدف، نشان دادن امکان و قابلیت به‌کارگیری و کاربست اصول، مفروضه‌ها و مفاهیم این نظریه برای تحلیل سیاست خارجی است. به سخن دیگر تلاش می‌شود به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که: «آیا می‌توان نظریه انتقادی را به‌عنوان چهارچوبی مفهومی و نظری برای تحلیل سیاست خارجی به‌کار برد؟» بر مبنای این سؤال پرسش‌های فرعی دیگری قابل طرح است. مدل «بازیگر» و منطق اقدام کشورها در سیاست خارجی چیست؟ اهداف، معیارها، عوامل تعیین‌کننده و منابع سیاست خارجی کدامند؟ در چه سطحی می‌توان سیاست خارجی را تحلیل کرد؟

پاسخ موقت به سؤال اصلی این است: «در چهارچوب نظریه انتقادی، امکان تحلیل سیاست خارجی به‌طور عام و سیاست خارجی انتقادی به‌طور خاص، وجود دارد.»

براساس مبانی و مراحل تحلیل سیاست خارجی، این گزاره نظری در پنج بخش واکاوی می‌شود. در قسمت نخست، تفسیرگرایی انتقادی به‌عنوان روش تحلیل سیاست خارجی در نظریه انتقادی توضیح داده می‌شود. قسمت دوم به توصیف و تحلیل مدل بازیگر و منطق اقدام سیاست خارجی از منظر نظریه انتقادی می‌پردازد. قسمت سوم به توضیح مفهوم سیاست خارجی و اهداف و معیارهای رفتار آن در نظریه انتقادی مبادرت می‌ورزد. در قسمت چهارم سطح تحلیل سیاست خارجی در نظریه انتقادی، تبیین می‌گردد. آخرین بخش نیز به بحث و بررسی عوامل تعیین‌کننده و منابع سیاست خارجی از چشم‌انداز نظریه انتقادی اختصاص دارد.

۱. روش تحلیل: تفسیرگرایی انتقادی

نظریه انتقادی یکی از رهیافت‌های فرا-اثبات‌گراست. این نظریه در آرای فلسفی اندیشمندانی چون آدورنسو، هورکهایمر، مارکوزه و هابرماس ریشه دارد. نظریه‌پردازانی همانند رابرت کاکس،^(۶) اندرو لینک لیتر^(۷) و مارک هافمن نیز آن را جهت تحلیل و تبیین سیاست بین‌الملل به‌کار گرفته‌اند؛ اما نظریه انتقادی بیش از آنکه نظریه سیاست خارجی باشد فراتر از روابط بین‌الملل است.

مهم‌ترین هدف و دستورکار نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، نقد ایدئولوژیک و فراتر از گفتمان غالب خردگرایی در روابط بین‌الملل است. مباحث مربوط به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در کانون نظریه انتقادی قرار دارد. این نظریه همانند سایر نظریات فرا-اثبات‌گرا، بنیادهای فراتر از خردگرایی را به‌چالش می‌طلبد.^(۸) از نظر هستی‌شناختی نیز تصویر و تصور بازیگران اجتماعی را به‌صورت ذره‌ای و خودپرست مورد نقد قرار می‌دهد؛ یعنی کنشگرانی که منافعشان پیش از تعامل اجتماعی شکل می‌گیرد و صرفاً به‌منظور تأمین اهداف و مقاصد راهبردی وارد مناسبات اجتماعی می‌شوند. در مقابل، نظریه‌پردازان انتقادی استدلال می‌کنند بازیگران ذاتاً اجتماعی هستند؛ به‌گونه‌ای که هویت و منافع آنان به‌صورت اجتماعی ساخته شده و محصول ساختارهای اجتماعی بین‌ذهنی است. بنابراین، آنان مفهوم و برداشت خردگرا از سرشت و کنش انسانی را نقد و رد می‌کنند.

از لحاظ معرفت‌شناسی، نظریه انتقادی، رهیافت‌های اثبات‌گرا نسبت به دانش

را زیر سؤال می‌برد. در نتیجه، تلاش برای تدوین احکام و گزاره‌های صادق، عینی و قابل واریسی تجربی راجع به جهان طبیعی و اجتماعی را به نقد می‌کشد. به عبارت دیگر، نظریه‌پردازان انتقادی اشکال و انواع نو - اثبات‌گرایی لاکاتوشی^۱ علوم اجتماعی را مورد شک و تردید قرار می‌دهند؛ در عوض خواستار روش‌های تفسیری فهم هستند؛ زیرا سازگاری بیشتری با ماهیت و طبیعت کمیّت‌ناپذیر غالب پدیده‌های اجتماعی و ذهنی بودن ذاتی مشاهده دارد.^(۸)

با این وجود، برخلاف پُست‌مدرنیسم، معرفت‌شناسی نظریه انتقادی، «تفسیرگرایی انتقادی» است. بر این اساس، ماهیت تصادفی و اقتضایی دانش پذیرفته می‌شود. یعنی اعتقاد به اینکه تمامی ادعاهای حقیقت، ذهنی بوده و ارتباط وثیقی میان دانش و قدرت وجود دارد اما در عین حال، استدلال می‌شود برای تمایز میان ادعاهای دانش موثق از غیرموثق، وجود برخی ملاک‌ها و معیارها اجتناب‌ناپذیر است. همچنین بدون وجود حداقلی از اصول و موازین اخلاقی مبتنی بر اجماع، کنش سیاسی‌رهایی‌بخش غیرممکن خواهد بود. به همین علت مارک هافمن این موضع معرفت‌شناسی نظریه انتقادی را «شالوده‌انگاری حداقلی»^۲ می‌خواند.^(۱۰) البته ضرورت این معیارهای اجماعی به معنای پذیرش اصل عمومیت و عام‌گرایی و به تبع آن نادیده انگاشتن تفاوت‌های معرفتی نیست زیرا همان‌گونه که لینک لیتر توضیح می‌دهد، رسیدن به توافق مساوی اجماع نیست بلکه متضمن فهم و درک متقابل است.^(۱۱)

نتیجه منطقی این تفسیرگرایی انتقادی و شالوده‌انگاری حداقلی، تکثرگرایی روشی است؛ یعنی نفی تفوق و استیلای یک روش علمی یکسان در علوم اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل. این کثرت‌گرایی روش‌شناختی را نباید به‌مثابه یکسان‌پنداری همه روش‌ها در نظریه انتقادی دانست زیرا روش‌ها و راهبردهای تفسیری از اهمیت و منزلت بیشتر و بالاتری برخوردارند؛^(۱۲) بنابراین معانی و واقعیت بینادهنی، داده‌های حیاتی برای فهم و درک جهان اجتماعی است. همچنین

1. Lakatosian
2. Minimal Foundationalism

کلیه داده‌ها باید زمینه‌پرورده^{۱۳} شوند؛ یعنی برای فهمیدن معنای داده‌ها، باید آنها را در رابطه و بستر محیط اجتماعی قرار داد که در آن گردآوری شده‌اند.

براساس روش تفسیری، تمامی پدیده‌ها و اشیا و به دنبال آن جهان، چیزی جز تفاسیر متضاد نیستند زیرا کنشگران در شبکه‌ای از معانی غیرمادی دست‌ساز خود اقدام می‌کنند و جهان را برمی‌سازند؛ به گونه‌ای که این تفسیر یا شبکه معانی، جزء جدایی‌ناپذیر رفتار بازیگران اجتماعی و انسانی است. این شبکه معانی حاصل جمع و برآیند معانی ذهنی افراد انسانی و گروه‌های اجتماعی نیست؛ بلکه معانی بینادذهنی ناشی از تفاسیر و تعاریف جمعی جوامع بشری هستند که در رویه‌های اجتماعی ریشه دارند. این معانی بینادذهنی در شکل‌گیری رفتار انسانی تنها نقش واسطه‌ای ندارند بلکه قوام‌بخش و مکون رفتارها و کنش‌ها هستند؛ بنابراین در تحلیل و تبیین رفتار کنشگران، اعم از فردی و اجتماعی، باید ساختارها و معانی بینادذهنی مشترک مقوم و سازنده رفتار اجتماعی را شناخت و تفسیر کرد؛ ساختارهایی چون زبان، گفتمان، نمادها و نهادهای اجتماعی، ایدئولوژی، انگاره‌ها، روابط اجتماعی - اقتصادی و مناسبات قدرت. اما هدف تنها درک و فهم این شبکه معانی مشترک نیست؛ بلکه نقد آن و تلاش برای کشف سازوکارها و راه‌های تغییر آنها نیز امری ضروری است.^(۱۳)

فراتر از این، به علت جدایی‌ناپذیری پدیده‌های انسانی - اجتماعی از تفاسیر و برداشت‌های انسان، امکان تفکیک عین و ذهن، ارزش و واقعیت یا نظریه و عمل وجود ندارد. در پی آن، بی‌طرفی ارزشی و قضاوت عینی در چهارچوب علم محض امکان‌پذیر نیست؛ در نتیجه نظریه انتقادی، اندیشه و مفهوم نظریه‌پردازی‌رها از ارزش و بی‌طرف را محکوم نموده و منکر امکان‌پذیری آن است. نظریه‌پردازان انتقادی استدلال می‌کنند هر دانش و نظریه‌ای از منافع خاصی طرفداری می‌کند. بنابراین باید آشکارا درصدد برملا ساختن و الغای ساختارهای سلطه و سرکوب باشد.^(۱۴) بر این اساس، هدف نظریه انتقادی برخلاف نظریه‌های مشگل‌گشا، نقد وضع موجود جهت برقراری نظم مطلوب و نظام موعود عاری از سلطه، سرکوب و

بی‌عدالتی است.

براساس این مباحث فرانظری، می‌توان گزاره‌های زیر را از حوزه سیاست خارجی دریافت. (۱) روش فراگیری در تحلیل عینی سیاست خارجی وجود ندارد؛ با این حال، روش تفسیری نسبت به سایر روش‌ها از قدرت تبیین بیشتری برخوردار است. (۲) ارائه و پردازش نظریه واحد و جهان‌شمول سیاست خارجی برای تحلیل رفتار کشورها در همه زمان‌ها و مکان‌ها امکان‌پذیر نیست زیرا قواعد و قانونمندی‌های رفتاری حاکم بر سیاست خارجی کشورها زمان‌مند و مکان‌مند هستند. (۳) کشورهای مختلف با هویت‌های متفاوت، رفتارهای سیاست خارجی متمایزی بروز می‌دهند. (۴) معیار و ملاک نظری و ارزش واحدی برای قضاوت عینی سیاست خارجی وجود ندارد در نتیجه برپایه نظریه گفتمانی حقیقت^۱ و اجماع معرفتی، می‌توان به ارزیابی تفسیرهای مختلف در مورد آن پرداخت. (۵) ساختارهای اجتماعی غیرمادی، انگاره‌ها و معانی بیناذهنی عوامل تعیین‌کننده‌ای^۲ در سیاست خارجی کشورها هستند. (۶) نظریه سیاست خارجی علاوه بر تحلیل رفتار کشورهای بزرگ و توسعه‌یافته باید قدرت تبیین سیاست خارجی کشورهای در حال توسعه را نیز داشته باشد زیرا یک نظریه انتقادی سیاست خارجی باید، براساس «علائق هنجاری»^۳ و «دگرگونی اجتماعی»،^۴ منافع کشورهای حاشیه‌ای و کنار گذاشته‌شده را مدنظر قرار دهد.^(۱۵)

۲. مدل بازیگر و منطق اقدام^۵

نظریه انتقادی تحلیل سیاست خارجی همانند انواع دیگر سازه‌انگاری،^(۱۶) بر مفهوم و مدل «انسان اجتماعی»^۶ استوار است. برخلاف «انسان اقتصادی»^۷ - به‌عنوان مبنای

1. Discursive Theory of Truth
2. Determinant Factors
3. Normative Interests
4. Social Transformation
5. Actor Model and Logic of Action
6. Homo Sociologicus
7. Homo Economicus

نظریه‌های خردگرای سیاست خارجی - انسان اجتماعی بازیگری ذره‌ای، منفعت‌جو، خودپرست، بهینه‌خواه، محاسبه‌گر و هدف‌محور نیست بلکه موجودی است در ذات اجتماعی و زمینه‌پرورده که بسترها و ساختارهای اجتماعی بیناذهنی، نقش تعیین‌کننده‌ای در تکوین ماهیت، هویت، منافع و رفتار آن ایفا می‌کنند. انسان معلول و محصول محیط اجتماعی خود بوده و صرفاً موجودیتی ذره‌ای نیست که برپایه عقلانیت ابزاری و تنها به منظور بیشینه‌سازی منافع شخصی، مناسبات اجتماعی را تشکیل می‌دهد. انسان اجتماعی، علاوه بر علائق فنی یا تکنیکی دارای علائق عملی - ارتباطی و رهایی است که به ترتیب بر عقلانیت ارتباطی - اخلاقی و انتقادی - استعلایی مبتنی است. عقلانیت ارتباطی معطوف به تفاهم و مفاهمه و عقلانیت استعلایی ناظر بر تأمین سعادت اخلاقی و رهایی بشری است.^(۱۷)

براساس این نوع هستی‌شناسی و انسان‌شناسی اجتماعی، کشور نیز به‌عنوان بازیگری اجتماعی از ماهیت، هویت، منافع و عقلانیت متمایزی از آنچه خردگرایی می‌پندارد، برخوردار است. کشور، همان‌گونه که رابرت کاکس استدلال می‌کند، موجودیتی مسلم، مفروض و پیشینی نیست بلکه پدیده‌ای اجتماعی و تاریخی است که ماهیت، هویت، کارکردها، نقش‌ها، مسئولیت‌ها، حقوق، وظایف و رسالت‌های آن توسط تاریخ و جامعه تعیین و تعریف می‌شود؛^(۱۸) لذا برخلاف خردگرایی که کشور را به‌صورت بازیگری خودپرست، منفعت‌طلب و ذره‌ای تعریف می‌کند، نظریه انتقادی آن را کنشگری به‌شدت اجتماعی می‌داند؛ نه به این معنا که موجودی جمعی است بلکه ساختارهای اجتماعی بیناذهنی مانند هنجارها، ارزش‌ها، ایده‌ها، انگاره‌ها، زبان، گفتمان و معانی مشترک نهادینه‌شده در محیط اجتماعی، مکون و مقوم آن است؛ در نتیجه، خودپرستی و منفعت‌طلبی، یکی از ویژگی‌های اکتسابی دولت است که به‌صورت اجتماعی ساخته شده و به‌طور تاریخی محدود و مقید گردیده نه اینکه محصول معلول آنارشی باشد؛ وضعیتی که خود نیز بر ساخته مناسبات و تعاملات اجتماعی کشورهاست.^(۱۹)

بر این اساس منافع کشورها، برون‌زاد، پیشینی و مقدم بر تعامل‌های اجتماعی نیست بلکه برعکس، منافع نسبت به این تعامل‌ها، درون‌زاد بوده و معلول هویت‌یابی آنهاست که از طریق فرایند ارتباطات اجتماعی شکل می‌گیرد. همچنین

نظام و جامعه بین‌المللی صرفاً یک گستره راهبردی نیست که کشورهای عاقل به شیوه عقلانی در پی کسب و تأمین منافع پیشینی خود باشند بلکه قلمرویی است که کشورها را به‌عنوان بازیگران و کنشگران اجتماعی و سیاسی می‌سازد و به موجوداتی تبدیل می‌کند که هم‌اکنون هستند؛ بنابراین کشورها برخلاف دیدگاه خردگرایی توسط مجموعه‌ای از اهداف خودپرستانه پیشینی طراحی و برنامه‌ریزی نشده‌اند که برحسب آن، گزینه‌ها، ابزار و وسایل هزینه‌کاه^۱ یا کم‌هزینه را جهت تحقق آنان برگزینند.

فراتر از این، کشورها صرفاً برپایه عقلانیت ابزاری اقدام و رفتار نمی‌کنند زیرا چنین تلقی از عقلانیت، تمامی ابعاد و جنبه‌های حیات بشری را به کنش عقلانی - هدفمند^۲ و توانایی دستیابی به اهداف و آماج، فرو می‌کاهد؛ به‌گونه‌ای که انواع دیگر عقلانیت در هدایت سیاست خارجی کشورها و مناسبات بین‌المللی نادیده انگاشته می‌شود؛ در حالی که عقلانیت‌های غیرابزاری، نقش حیاتی در تکوین حیات اجتماعی و تدوین مناسبات بین‌المللی ایفا می‌نمایند.

نظریه انتقادی از یک‌سو همانند پست‌مدرنیسم، عقلانیت را به‌طور کلی زیر سؤال برده و آن را مردود نمی‌شمارد؛ از سوی دیگر برخلاف خردگرایی، عمومیت بخشیدن و جهان‌شمولی عقلانیت ابزاری را به‌عنوان تنها نوع مشروع عقلانیت نقد و رد می‌کند. عقلانیت مورد نظر نظریه انتقادی نیز از سنت و پروژه روشنگری نشئت گرفته اما ماهیتی پویا و باز دارد، کاملاً انتقادی و بازاندیشانه است و ارتباط تنگاتنگی با رهایی، آزادی و مفاهمه دارد.^(۳) همچنین عقلانیت را زمینه‌پرورده،^۳ تعیین‌یافته و تعیین‌شده به صورت تاریخی^۴ می‌پندارد نه فرازمانی و فرامکانی.

در سنت انتقادی و آرای نظریه‌پردازان انتقادی چند نوع عقلانیت قابل بازشناسی است. هورکهایمر یکی از فلاسفه مکتب فرانکفورت، دو گونه متفاوت

1. Cost-efficient
2. Purposive Rational Action
3. Context-dependent
4. Historically-determined

عقل و عقلانیت را از هم متمایز می‌سازد: خرد ذهنی^۱ و خرد عینی^۲. خرد یا عقل ذهنی به جای پرداختن و اندیشیدن به اهداف معقول و مطلوب، به چگونگی دستیابی و ابزارهای آن می‌پردازد. هدف این عقلانیت، بررسی و ارزیابی اهداف نیست بلکه سنجش میزان سودمندی وسایل، جهت تأمین آنها مدنظر است. حتی در صورت توجه به اهداف، تنها مطلوبیت و فایده آنها برای حفظ حیات فردی و جمعی مورد تأکید قرار می‌گیرد بنابراین اولویت‌بندی اهداف، مقبولیت آنها و مشروعیت تصمیمات مذهبی - سیاسی و اخلاقی موضوعیت ندارند. این همان عقل و عقلانیت ابزاری است که در عصر روشنگری تنها نوع مشروع پنداشته شد و به منزلت هژمونیک رسید.

در مقابل، عقل عینی در عین در نظر گرفتن ابزار و وسایل، بیشتر بر اهداف انسانی تأکید می‌ورزد. بر مبنای این برداشت، عقل تنها از ذهن افراد ناشی نمی‌شود بلکه در جهان عینی و واقعی نیز ریشه دارد. بر اساس عقل و عقلانیت عینی، انسان و اهداف بشری در چهارچوب یک جهان‌بینی فراگیر مورد توجه و تأمل قرار می‌گیرد؛ بنابراین اهداف و مقولاتی چون آزادی، برابری، مردم‌سالاری، عدالت و نوع‌دوستی از استقلال و بنیاد عینی و عقلی برخوردارند اما در عصر روشنگری و دوران مدرن، در اثر برتری و حاکمیت عقل ذهنی یا ابزاری، این مفاهیم معنای مستقل و عینی خود را از دست دادند. همچنین بر مبنای معیار فایده و سودمندی ابزار در دستیابی به اهداف، بی‌عدالتی، ستم و استبداد نیز به خودی خود ناپسند نیستند زیرا قائلین و عاملین به آنها را در دستیابی به اهدافشان یاری می‌کنند. از نظر هورکهایمر، عقل ذهنی و عینی در ذات، با هم تعارض ندارند اما عقل ابزاری تنها بخشی از عقل عینی به‌شمار می‌رود که بیش از ابزار به اهداف می‌اندیشد.^(۳۱)

هابرماس نیز از طریق بررسی علائق شناختی^۳ سه‌گانه انسان، سه نوع عقلانیت را شناسایی می‌کند:^(۳۲) علاقه فنی^۴ یا ابزاری معطوف به چگونگی غلبه بر طبیعت و

1. Subjective Reason
2. Objective Reason
3. Cognitive Interests
4. Technical

کنترل آن. این نوع تمایل انسانی که در اقدامات و کنش‌های ابزاری تجلی می‌یابد به عقلانیت ابزاری می‌انجامد. عقلانیت ابزاری همانند همتای ذهنی خود بیش از آنکه به ماهیت و مقبولیت اهداف بپردازد، به ابزارهای تأمین و نتایج آنها می‌اندیشد. علائق عملی^۱ یا ارتباطی ناظر به تفاهم، مفاهمه و مبادله بین اذهانی بوده و برای فهمیدن است نه کنترل تکنیکی. این گونه علائق در زبان، کنش نمادی متقابل یا کنش ارتباطی، نمود پیدا می‌کنند. هدف آن نیز تحقق و توسعه فهم متقابل یا بینادهنیت است که کنش ارتباطی برپایه آن شکل می‌گیرد. علاقه عملی، به عقلانیت ارتباطی در حوزه روابط اجتماعی منجر می‌شود. عقلانیت ارتباطی یا عملی – اخلاقی، معلول و محصول مناسبات اجتماعی و تعامل بین‌الذهانی است. در چهارچوب عقلانیت ارتباطی، کنش‌های معطوف به تفاهم بر کنش‌های معطوف به کنترل و به‌کارگیری افراد و اشیا اولویت و برتری دارد.

علائق رهایی‌بخش^۲ ناشی از تمایل انسان به تفکر و تأمل انتقادی درباره مفروض‌های ذهنی است. این نوع علاقه، انسان را بر آن می‌دارد تا خود را از محدودیت‌ها، و فشارهای ناشی از عوامل انسانی و محیط اجتماعی رها سازد. لازمه رهایی نیز به‌کارگیری عقل انتقادی یا عقلانیت استعلایی است؛ عقلانیتی که نه برای تصرف در طبیعت و تفاهم بلکه به‌منظور نقد و تغییر وضع موجود جهت رسیدن به نظم و شرایط مطلوب به‌کار می‌رود؛ وضعیتی که در آن انسان با تأمل و تفکر، به خودآگاهی، خودفهمی، تعالی، سعادت و شرایط اخلاقی متعالی و رهایی دست می‌یابد. علائق رهایی، رابطه تنگاتنگی با مفهوم تأمل و تفکر^۳ دارند زیرا رهایی نیازمند تفکر انسان درباره چگونگی شکل‌گیری مغالطه‌ها و ابهام‌هایی است که در طول تاریخ بشری شکل گرفته و غلبه بر آنها از راه تغییر رفتار و عمل است.^(۳۳)

هابرماس در آرای بعدی خود به‌ویژه در نظریه کنش ارتباطی به‌رغم چرخش زبان‌شناختی، در چهارچوب تحلیلی زبان مجدداً سه نوع عقلانیت را از یکدیگر متمایز می‌سازد:^(۳۴) عقلانیت ارتباطی یا اشکال اخلاقی – عملی عقلانیت، عقلانیت

1. Practical or Communicative
2. Emancipatory Interests
3. Deliberation

راهبردی و عقلانیت ابزاری. این تقسیم‌بندی، بر چگونگی و شیوه تبدیل معرفت به کنش و عمل استوار است. براساس اینکه بازیگران اجتماعی چه رویکرد و رهیافت معرفتی داشته باشند، اشکال مختلفی از کنش اجتماعی شکل می‌گیرد. ایستار موفقیت‌گرا^۱ مبتنی بر معرفت ابزاری، نیازمند عقلانیت ابزاری است. رهیافت رضایت‌گرا^۲ و ارتباطی معطوف به درک متقابل و مفاهیم مبنی بر شناخت ارتباطی، متضمن عقلانیت ارتباطی یا عملی - اخلاقی است.

کنش‌ها و اعمال موفقیت‌محور نیز به دو دسته راهبردی و ابزاری تقسیم می‌شوند. کنش‌ها و اقدامات ابزاری در شرایط و وضعیت‌های غیراجتماعی صورت می‌گیرند. اعمال راهبردی، آن دسته از کنش‌هایی هستند که در شرایط اجتماعی نمود پیدا می‌کند.^(۲۵)

اندرو لینک لیتز نیز به پیروی از هابرماس، انواع مختلف عقلانیت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. به نظر وی عقلانیت ابزاری به بازیگران اجتماعی می‌آموزد چگونه بر طبیعت تسلط یابند. عقلانیت راهبردی نیز چگونگی کنترل دیگران در شرایط تعارض بالفعل و بالقوه اجتماعی را به کنشگران می‌آموزد. سرانجام، عقلانیت اخلاقی - عملی معطوف به آموزش چگونگی دستیابی به نظم و اجماع اجتماعی است. عقلانیت عملی - اخلاقی خود به عقلانیت اصول همزیستی و عقلانیت ضوابط اجتماعی عام و جهان‌شمول تقسیم می‌شود. لینک لیتز بر این اعتقاد است که هر یک از این عقلانیت‌ها با یکی از مکاتب فکری در روابط بین‌الملل درآمیخته است: عقلانیت ابزاری - فنی در مارکسیسم تجلی یافته، عقلانیت راهبردی با واقع‌گرایی یا سنت ماکیاوولی پیوند خورده، عقلانیت دیپلماتیک در خردگرایی^۳ یا سنت گروسیوسی و عقلانیت اخلاقی در انقلابی‌گری^۴ یا سنت کانتی ریشه دارد.^(۲۶)

بر این اساس، نظریه انتقادی سیاست خارجی مبتنی بر «مدل دیالکتیکی

1. Success-oriented
2. Consent-oriented
3. Rationalism
4. Revolutionism

صلاحیت^۱ است که جایگزین مدل بازیگر عاقلِ نوواقع‌گرایی و «مدل صلاحیت بسیط»^۲ واقع‌گرایی سنتی می‌شود. مدل دیالکتیکی صلاحیت که برپایه عقلانیت ارتباطی - اخلاقی یا انتقادی استوار است از سنت، گفتمان حاکم و بازشناسی جمعی فراتر رفته و معیارها و ملاک‌های نظری مستقلی را جهت نقد و تغییر آن ارائه می‌دهد؛ در نتیجه علاوه بر توضیح چگونگی و شیوه پیدایش، تولید و دگرگونی سنت‌ها و گفتمان‌های حاکم، بدیل‌ها و پادگفتمان‌های دیگر را نیز در نظر می‌گیرد.

طبق مدل صلاحیت در زمینه کنش و عمل اجتماعی، قدرت و توانایی یک کشور به‌عنوان بازیگر اجتماعی و حتی جایگاه و نقش آن در نظام بین‌الملل، معلول ویژگی‌ها و قابلیت‌های فردی و ذاتی او نیست بلکه برعکس حاصل به‌رسمیت شناخته شدن و بازشناسی آن از سوی جامعه بین‌المللی است؛ در نتیجه کنشگری و نقش‌آفرینی کشورها در مناسبات بین‌المللی در محدوده صلاحیت‌ها و نقش‌هایی صورت می‌گیرد که توسط جامعه تأیید شده و مورد بازشناسی قرار گرفته است؛^(۳۷) کنش و اقدامی که نیازمند بازانندیشی انتقادی اهداف برپایه شرایط قابلیت پذیرش، مقبولیت و مشروعیت در بستر نهادی و گفتمان مقبول و مشروع است. علاوه بر این، باید شرایط غیرنهادی لازم برای موفقیت تعامل بین‌ذاتی (اقامه دلیل، ارائه توجیهات و نمایش قابلیت اعتماد) فراهم شود؛ شرایطی که در آن معانی، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک برتری دارند. همچنین کنش‌های معطوف به نیل به تفاهم متقابل و مفاهمه، بر کنش‌ها و رفتارهای معطوف به کنترل یا به‌کارگیری بازیگران دیگر برتری و اولویت دارند.^(۳۸)

بنابراین برخلاف اعتقاد خردگرایی، انگیزه رفتار کشورها نتایج احتمالی اقدامات و رفتارهای مختلف به منظور دستیابی به اهداف پیشینی معین و مشخص نیست بلکه دلیل آن به‌کارگیری یک الگوی رفتاری، میزان سازگاری و انطباق آن با اصول همزیستی و تفاهم، موازین اخلاقی - ارتباطی، تحقق‌رهایی و مشروعیت و مقبولیت آن براساس وظایف و تکالیف انسانی و اجتماعی ناشی از محیط اجتماعی است. مهم‌ترین و بنیادی‌ترین قوام‌دهندگان این بافت و بستر اجتماعی نیز

1. Dialectical Competence Model
2. Simple Competence Model

ساختارهای غیرمادی چون زبان، گفتمان، هنجارها، ارزش‌ها، ایدئولوژی و فرهنگ هستند. بدین ترتیب، منطق اقدام و رفتار سیاست خارجی در نظریه انتقادی را می‌توان «منطق مسئولیت»^۱ نامید.

طبق منطق مسئولیت، برخلاف منطق نتیجه،^۲ کشورها کنش‌ها و رفتارهای خود را با توجه به تأثیرات و نتایجی که برای اهدافشان دارند، انتخاب نمی‌کنند بلکه این کنش‌ها برپایه مسئولیت یا تکلیف و رسالت آنها مبنی بر رهایی^۳ و رهایی‌بخشی صورت می‌گیرد. این گونه بازیگران رسالت‌مدار و نه هدف‌گرا،^۴ به چگونگی انجام وظیفه و ادای تکلیف می‌اندیشند نه چگونگی تأمین اهداف و منافع پیشینی. تصمیم‌گیری سیاست خارجی مستلزم تفکر و تأمل در مورد میزان مشروعیت، مقبولیت و قابلیت پذیرش اهداف در راستای انجام رسالت و تکالیفی چون تفاهم، تعالی، سعادت، عدالت و رهایی است.

بر این اساس، کشورها در فرایند تصمیم‌گیری سیاست خارجی با این گونه پرسش‌های رفتاری روبه‌رو هستند: شرایط و وضعیت جهانی و انسانی چگونه است؟ من در چه وضعیت کلامی، ارتباطی و گفتمانی قرار دارم؟ کدامیک از وظایف، تکالیف و رسالت‌های من با این شرایط متناسب بوده و باید براساس آن اقدام کنم؟ میزان انتظارات از من (داخلی و خارجی) برای ادای این مسئولیت و تکلیف چقدر است؟ هریک از این گزینه‌های رفتاری تا چه اندازه با این رسالت و تکلیف سازگاری و انطباق دارند؟ هریک از این رفتارها چه اندازه بر ضوابط اخلاقی و اصول همزیستی و مفاهیم منطبق بوده و می‌توان برای پذیرش و مقبولیت آنها دلیل اقامه کرد و توجیه منطقی نمود؟ این رفتارها تا چه اندازه به تغییر وضع موجود، استقرار نظم مطلوب و ایجاد وضعیت کلامی آرمانی کمک می‌کند و موجب سرنگونی ساختارهای سلطه، سرکوب و بی‌عدالتی و تحقق رهایی می‌شود؟ سرانجام با توجه به این شرایط، وظایف، انتظارات و ضوابط، مناسب‌ترین،

1. Logic of Responsibility
2. Logic of Consequentiality
3. Emancipation
4. Goal-oriented

مقبول‌ترین و مشروع‌ترین اقدام و رفتار کدام است؟

این مدل بازیگر و منطق اقدام نظریه انتقادی، نقش و تأثیر عمیق و بنیادی در تحلیل سیاست خارجی ایفا می‌کند زیرا تعریف و تصور کشور به‌عنوان بازیگر اجتماعی که برپایه تکالیف، مسئولیت‌ها و رسالت‌های مشخصی اقدام می‌کند، نیازمند توضیح و تبیین چگونگی تأثیرگذاری و تعیین‌کنندگی عواملی چون هویت، گفتمان، زبان، نقش‌ها، رسالت‌ها، ضوابط اخلاقی و اصول همزیستی و ارزش‌های مشترک بر سیاست خارجی است. در نتیجه، تحلیل سیاست خارجی در چهارچوب نظریه انتقادی دربرگیرنده تبیین چگونگی هویت‌یابی کشورها و تعریف منافع آنها در بستر ساختارهای غیرمادی اجتماعی است؛ عواملی که در نظریه‌های خردگرا مورد توجه قرار نمی‌گیرند.

۳. مفهوم سیاست خارجی: اهداف و معیارهای رفتار

ممکن است در نگاه نخست، توضیح مفهوم سیاست خارجی در نظریه سیاست خارجی، بی‌مورد و بی‌فایده به نظر آید زیرا همه نظریه‌ها در این حوزه مطالعاتی درصدد تحلیل مفهوم واحد «سیاست خارجی» هستند. اما با کمی دقت و تأمل آشکار می‌شود هدف هر یک از این نظریه‌ها و اکاوی مفاهیم متفاوت و حتی متعارض است زیرا دالّ میان‌تهی «سیاست خارجی» در هر یک از این نظریه‌ها معنا و مدلول متفاوت و متمایزی دارد چون مدل بازیگر و ماهیت دولت، منطق اقدام و عقلانیت کنشگران را به صورت متفاوتی تعریف می‌کنند؛ بنابراین تعیین و تعریف مفهوم سیاست خارجی از منظر نظریه انتقادی جهت تحلیل آن ضرورت نظری و تبیینی دارد.

همان‌گونه که توضیح داده شد، نظریه انتقادی تحلیل سیاست خارجی بر مدل بازیگر، عقلانیت و منطق اقدامی متفاوت و متمایز از نظریه‌های خردگرای جریان اصلی استوار است. کشورها به‌عنوان بازیگران زمینه‌پرونده^۱ اجتماعی – تاریخی با منافع و ارجحیت‌های درون‌زا^۲ و عقلانیت ارتباطی و انتقادی برای تأمین اهداف

1. Context Dependent
2. Endogenous

خودپرستانه اقدام و رفتار نمی‌کنند بلکه برپایه «منطق مسئولیت» اهداف و آماج خود را براساس رسالت و تکلیف انسانی و اجتماعی تعریف و تعیین می‌کنند و در پی آن کنش‌ها و رفتارهای سیاست خارجی خود را منطبق بر الزام‌ها، انتظاراتها و هنجارهای اجتماعی این مسئولیت و رسالت برمی‌گزینند؛ بنابراین، یک نظریه سیاست خارجی مبتنی بر مدل بازیگر و عقلانیت، باید آن دسته از رسالت و وظایف و استانداردهای رفتاری را شناسایی و تعیین کند که یک کشور خود را ملزم به رعایت آن می‌داند.

هسته مرکزی نظریه انتقادی که اندیشه‌های نظریه‌پردازان انتقادی حول آن شکل می‌یابد، مفهوم «رهایی»^۱ است. رهایی به‌مثابه دالّ متعالی است که تمامی دال‌های دیگر براساس آن معنا می‌یابند و مفصل‌بندی می‌شوند. بر این اساس، رهایی در کانون اندیشه انتقادی قرار دارد؛ به‌گونه‌ای که بنیاد تفکر و دغدغه اصلی فکری هابرماس در تمامی آثار و آرای وی، چگونگی ایجاد پیوند و ارتباط میان علوم اجتماعی و آرمان‌های رهایی بشر و جامعه انسانی است. وی در اندیشه‌ها و نظریه‌های خود تلاش می‌کند از طریق تبیین رابطه تنگاتنگ میان علائق انسانی و علوم اجتماعی، ماهیت و کارکرد علم انتقادی را آشکار سازد؛ علمی که هدفش توضیح و تأمین رهایی و تعالی انسان است.

رهایی در اندیشه هابرماس به‌معنای دستیابی به استقلال عقلانی کنش است.^(۲۹) لینک لیتر، رهایی را آزاد بودن به‌معنای حاکمیت بر سرنوشت و توانایی ابتکار عمل تعریف می‌کند.^(۳۰) کن بوث نیز بر همین اساس رهایی را متضمن آزادسازی انسان‌ها و ملت‌ها از محدودیت‌ها و قیدوبندهایی می‌داند که آزادی، انتخاب و اقدام آنها را محدود و متوقف می‌سازد.^(۳۱) ریچارد اشلی نیز رهایی را به‌عنوان تأمین آزادی از محدودیت‌های تأییدنشده، مناسبات سلطه و سرکوب و وضعیت ارتباطی و فهم تحریف‌شده‌ای تعریف می‌کند که قابلیت و توانایی انسان‌ها را در ساختن آینده‌شان از طریق اراده و آگاهی آزاد نادیده می‌انگارد.^(۳۲) بر این اساس، می‌توان در اندیشه و سنت انتقادی، رهایی را به‌صورت خودمختاری، امنیت و آزادی انسان‌ها و ملت‌ها از ساختارهای سلطه و سرکوب و براندازی بسترها و بافت‌های اجتماعی

محدودیت‌ساز و زمینه‌ساز بی‌عدالتی و نیز بازتعریف و صورت‌بندی دوباره عدالت و برابری در روابط و نظام بین‌الملل تعریف کرد.

رهایی از طریق ابزارهای خشونت‌آمیز و سازوکارهای انقلابی به دست نمی‌آید بلکه از راه تفاهم بین‌ذهنی، اخلاق‌گفتمانی^۱ و تأمل انتقادی^۲ تأمین می‌شود. تأمل متضمن نقد و بررسی مفروضه‌های ذهنی انسان و ساختارهای اجتماعی محدودیت‌ساز اجتماعی به‌منظور کشف و تغییر انحراف‌ها، ابهام‌ها و مغالطه‌هایی است که در طول تاریخ بشری شکل گرفته‌اند؛ ساختارها و مناسباتی که در اثر رواج غلبه و هژمونی، حقیقی و طبیعی پنداشته شده و قیدوبندهای اجتماعی و انسانی را به‌بار می‌آورند. بنابراین رهایی نیازمند اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اخلاقی در جامعه داخلی و بین‌المللی است؛ هدفی که دستیابی به آن در چهارچوب عقلانیت ابزاری امکان‌پذیر نیست. زیرا این وضعیت خود معلول کاربرد تحریف‌شده عقل و زبان در عرصه جهان زیست^۳ است.^(۳۳)

یکی از این ساختارهای سیاسی - اجتماعی، سیستم دولت - ملت و اصل بنیادین آن حاکمیت ملی و نظم و نظام سیاسی بین‌المللی مبتنی بر آن است که نیازمند تأمل، بازاندیشی، بازتعریف و بازسازی است. تأمل در نظام دولت - ملت و نظم بین‌المللی برخاسته از آن در سه سطح صورت می‌گیرد. نخست، چگونگی تکوین دولت به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی - تاریخی مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد، سپس در امکان تغییر و تحول شکل فعلی آن به‌عنوان تنها اجتماع سیاسی - اخلاقی و مرجع وفاداری مشروع و شکل‌گیری اشکال دیگری از این اجتماعات در سطح نظام بین‌الملل، تفکر می‌شود؛ سرانجام امکان و ضرورت تغییر و دگرگونی نظم موجود بین‌المللی ناشی از سیستم دولت - ملت مورد بررسی قرار می‌گیرد. هدف از این تأمل، آشکار ساختن این واقعیت است که هیچ‌یک از این ساختارها، بدیهی و طبیعی نیستند و ماهیتی تاریخی دارند.

-
1. Discourse Ethics
 2. Critical Deliberation
 3. Life-world

نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی دولت^۱ آشکار می‌کند که دولت موجودیت مادی مستقلی از مناسبات اجتماعی نیست بلکه این ساختار اجتماعی در فرایند روابط اجتماعی و در طول تاریخ تولید شده است. دولت‌ها در طول زمان حقوق، وظایف و تکالیف^۲ اخلاقی یا قانونی خود را بر ساخته‌اند که به‌مرور دستخوش دگرگونی و دگرگونی شده و خواهد شد؛ به‌ویژه، معنا و مدلول اصل حاکمیت به‌عنوان بنیان دولت ملی به‌صورت اجتماعی ساخته شده و در طول زمان نیز تغییر و تحول یافته است. خودپرستی^۳ و منفعت‌طلبی نیز در فرایند اجتماعی و تاریخی کسب شده‌اند و از خصوصیات ذاتی کشور نیست که در وضعیت آنارشی مسلم و مفروض انگاشته شود؛ بنابراین شکل‌گیری صورت‌های متفاوت دیگری از کشور و اجتماع سیاسی - اخلاقی امکان‌پذیر است.^(۳۴)

صورت‌های جدیدی از اجتماع اخلاقی و ساختارهای سیاسی باید شکل بگیرد که از بیرون‌گذاری^۴ کمتری نسبت به بیرونی‌ها^۵ برخوردار باشد و منافع و نیازهای آنان را بیشتر در نظر داشته باشد. تأکید بر گسترش و توسعه اجتماع سیاسی بر پایه هنجارهای عام و عمومیت‌بخش و جهانی‌کننده و براساس تحقق اصول اخلاقی بین‌المللی به‌گونه‌ای است که بیرونی‌ها را نیز دربر می‌گیرد. این نوع اجتماع سیاسی فراتر و برتر از دولت - ملت بوده و مسئولیت و پاسخگویی بیشتری نسبت به هویت‌ها و وفاداری‌های استثناشده^۶ دارد زیرا هیچ دلیل انسانی و اخلاقی وجود ندارد که همیشه و همه‌جا باید منافع شهروندان داخلی مقدم بر منافع افراد بیرونی باشد؛ در نتیجه، در صورت تعارض میان مسئولیت نسبت به شهروندان داخل و وظیفه در قبال بشریت، لزوماً اولی بر دومی تقدم و اولویت می‌یابد. دولت‌ها علاوه بر وظیفه تأمین منافع و امنیت شهروندان خود، در قبال کلیه ابناء بشر نیز مکلف و موظف هستند. این تکلیف بسیار فراتر از یک وظیفه اخلاقی صرف مبنی بر

1. Sociology of State
2. Duties
3. Egotism
4. Exclusion
5. Outsiders
6. Excluded

دستگیری از مستمندان بیرونی است بلکه متضمن نظم اخلاقی - سیاسی جامع‌نگری است که برپایه آنچه رابرت کاکس «اخلاق مسئولیت»^۱ می‌خواند، همه انسان‌ها را خودی می‌پندارد.^(۳۵)

فرا رفتن از خاص‌گرایی^۲ دولت - ملت به‌مثابه تغییر و تحول بنیادین در نظم و نسق مستقر بین‌المللی مبتنی بر حاکمیت ملی و تشکیل اجتماع جهانی^۳ است که دربرگیرنده کلیه افراد بشری باشد. این اجتماع اخلاقی - سیاسی بر مبنای اصول اخلاقی جهان‌شمول بوده و تضمین‌کننده هویت و مصالح و امنیت مشترک انسانی است. در این نظم و نظام نوین جهانی از هژمونی و مناسبات قدرت، بی‌عدالتی، نابرابری انسان‌ها، ساختارهای سلطه و سرکوب، خودپرستی و منفعت‌طلبی ملی، زور و خشونت خبری نیست بلکه اجتماعی سرشار از رفاه، برابری، عدم تبعیض، آزادی، سخاوت، صلح، امنیت و نوع‌دوستی است که بشریت در آن به عدالت و رهایی می‌رسد.

تغییر وضع موجود و استقرار نظم مطلوب و شکل‌گیری نظام مشروع، به‌صورت مسالمت‌آمیز، از طریق گفت‌وگو و اخلاق گفتمانی^۴ معطوف به اجماع رخ می‌دهد. در اندیشه انتقادی، اخلاق گفتمانی به‌مثابه زمینه و بستر هنجاری است که در آن بازسازی نظام و سیاست بین‌الملل امکان‌پذیر می‌شود. این گفتمان در نظریه کنش ارتباطی هابرماس بر عقلانیت ارتباطی مبتنی است؛ در نتیجه ابزار و سازوکاری را برای تصمیم‌گیری اجماعی در مورد هنجارها، نهادها و ساختارهای سیاسی و حل و فصل تعارض‌ها و اختلاف‌ها از طریق گفت‌وگوی عادلانه و بی‌طرفانه فراهم می‌سازد. اخلاق گفتمانی که در نهایت به حقیقت اخلاقی می‌انجامد، نیازمند گسترش و توسعه توانایی‌ها و قابلیت‌های زبانی و ارتباطی در «وضعیت کلامی آرمانی» است. در این وضعیت ایدئال، ارتباط کلامی به دور از قدرت، سلطه و برتری و به‌صورت برابر و برپایه استدلال صورت می‌پذیرد.

1. Ethics of Responsibility
2. Particularism
3. World Community
4. Discourse Ethics

اخلاق گفتمانی فراگیر و عام است به گونه‌ای که کلیه بازیگران مربوطه را شامل می‌شود؛ به‌ویژه در شرایط وضعیت کلامی آرمانی، امکان گفت‌وگوی برابر برای کشورهای پیرامونی، به‌حاشیه رانده‌شده و جهان سومی فراهم می‌شود. هدف گفتمان نیز برپایه مصلحت‌اندیشی سوداگرانه و حسابگری به منظور پیروزی بر رقیبان و منافع آنان نیست زیرا اخلاق گفتمانی نوعی استدلال عملی - اخلاقی است که به‌منظور تفاهم، توافق، دستیابی به حقیقت اخلاقی و عدالت انجام می‌گیرد. همچنین این گفتمان راه‌حل‌ها و سازوکارهایی را برای حل و فصل منازعات بین‌المللی ارائه می‌دهد که برای طرف‌های درگیر قابل قبول و مشروع باشد. البته تأکید بر ضرورت اجماع، به‌معنای فقدان و نفی نیروها و کشورهای ضدهژمونیک در فرایند براندازی روابط هژمونیک و ساختارهای سلطه نیست زیرا همان‌گونه که کاکس می‌گوید، شکل‌گیری و حضور قدرت‌های ضدهژمونیک حاشیه‌ای همانند کشورهای پیرامونی و جهان‌سومی، شرط لازم تغییر نظم هژمونیک موجود است.^(۳۶)

بنابراین نظریه انتقادی در پی تبیین علائق و منافع عملی کشورهاست که بر تلاش‌های عملی برای ایجاد هنجارهای جهانی جدید یا علائق انتقادی مبنی بر تدوین و مفصل‌بندی مفاهیم و معانی نوینی از اجتماع سیاسی و در پی آن سیاست خارجی، معطوف است؛ نوعی سیاست خارجی که براساس خودیاری، خودپرستی و منفعت‌طلبی نبوده و بسیار فراتر از محاسبه‌های قدرت، منفعت و کنترل می‌رود زیرا مفاهیم تحلیلی نظیر منافع و اهداف ملی بیش از آنکه توضیح‌دهنده^۱ ماهیت و رفتار سیاست خارجی باشند، خود نیازمند تبیین^۲ و تحلیل هستند.

همچنین نمی‌توان سیاست خارجی را به اجرای یک قاعده، پیروی از یک ضرورت عینی بیرونی یا به‌کارگیری و کاربست یک مدل عقلانی دائمی و عام تقلیل داد زیرا درک متقابل در سیاست خارجی ماهیتی ارتباطی و کاربردی دارد و در قالب این فرایند عملی - ارتباطی است که رویه و رفتار سیاست خارجی شایسته و مقبول امکان‌پذیر می‌شود؛ بنابراین نمی‌توان سیاست خارجی را به فرایند انتخاب عقلانی بازیگران و کشورهای فروکاست که ماهیت، هویت، نقش و منافع پیشینی مسلمی

1. Explanans
2. Explanandum

دارند زیرا این امر موجب نادیده انگاشتن بسترها و زمینه‌های نهادی و وضعیت کلامی و گفتمانی می‌شود که رفتار عقلانی در درون آن شکل می‌گیرد؛ به گونه‌ای که توضیح و نقد چگونگی تولید، بازتولید و تغییر ساختارها، باورها، سنت‌ها، ایدئولوژی و گفتمان حاکم بر اساس معیارهای نظری مستقل، مقدور و میسر نخواهد بود.

علاوه بر این، مسلم پنداشتن ماهیت، هویت و منافع دولت، موجب می‌شود کارکرد و هدف سیاست خارجی به تعقیب و تأمین اهداف چنین دولتی محدود شود. در حالی که وظیفه سیاست خارجی و سیاست‌گذاران آن، بازتولید دولت در یک بستر فراملی بین‌المللی با مسئولیت‌های فرامرزی است؛ مسئولیتی که نیازمند فهم، درک و پیگیری منافع نوع‌دوستانه، مصالح بشری و امنیت دسته‌جمعی بشریت مبنی بر رفتارهای عقلانی ارتباطی - انتقادی است. فراتر از این، سیاست خارجی صرفاً محصول انحصاری دولت ملی نیست بلکه معلول تعامل نیروها و عوامل اجتماعی، دولت‌ها و نظام جهانی است.

بنابراین تحلیل سیاست خارجی تنها به معنای بررسی و تبیین این مسئله نیست که چه کشوری چه چیزی را چه موقع و چگونه از طریق اقدامات و رفتارهای خارجی به دست می‌آورد، بلکه متضمن واکاوی فهم و درک چگونه زیستن در جهانی است که لحظه‌ای بیگانه و لحظه‌ای دیگر آشناست. همچنین نیازمند شناخت چگونگی تدوین، هدایت و اجرای سیاست دموکراتیک، اقناعی، اخلاقی، عادلانه و آزادی‌بخش در این جهان دوگانه و دورگه است. بدین ترتیب، سیاست خارجی بسیار فراتر از شیوه انحصاری تعامل اجتماع داخلی با جهان بیرونی بوده و بر سازوکار بنیادی دلالت می‌کند که از طریق آن تعامل دسته‌جمعی صورت می‌پذیرد. تعامل دسته‌جمعی با محیط بین‌المللی، متضمن در نظر داشتن کلیه کنش‌ها و اقدامات یک کشور - اعم از حکومت و ملت - در عرصه بین‌المللی است.^(۳۷)

به طور خلاصه، نظریه انتقادی مفهوم و تعریف متفاوتی از سیاست خارجی ارائه می‌دهد که کاملاً از سیاست قدرت در واقع‌گرایی و سیاست منفعت‌جویی^۱ در

لیبرالیسم متمایز است. این فهم متفاوت از جوهر سیاست خارجی را می‌توان «سیاست‌رهایی‌بخش»^۱ نامید؛ سیاستی که خود متضمن سیاست اخلاقی،^۲ سیاست اقتاع^۳ و سیاست دموکراتیک است؛ بنابراین رفتارهای خارجی آزادی‌خواهانه، عدالت‌جویانه، تجدیدنظرطلبانه و نوع‌دوستانه کشورهای از تعهد و رسالت آنان نسبت به سعادت و امنیت بشریت نشئت می‌گیرد نه اهداف و منافع خودپرستانه.

۴. سطح تحلیل

نظریه‌های سیاست خارجی از منظرهای متفاوت و در سطوح متمایزی به واکاوی سیاست خارجی کشورها می‌پردازند. براساس سه سطح تحلیل دیوید سینگر یا سه تصویر کنث والتز، نظریه‌های سیاست خارجی را می‌توان در سه گروه طبقه‌بندی نمود:^(۳۸)

(۱) رویکردهای نظری که در سطح تحلیل خرد فردی یا تصویر اول، رفتار سیاست خارجی را مورد مطالعه قرار می‌دهند. آنان سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان را مهم‌ترین عوامل و عناصر تعیین‌کننده سیاست خارجی می‌پندارند؛ (۲) رهیافت‌های خرد ملی، سیاست خارجی را معلول ویژگی‌ها و ساختارهای داخلی کشورها می‌دانند. (۳) نظریه‌های سیستمیک برخلاف نظریه‌های تقلیل‌گرای تبیینی، سیاست خارجی را در سطح تحلیل کلان تبیین می‌کنند. سیاست خارجی کشورها، از انگیزه‌ها، محدودیت‌ها یا معیارهای رفتاری ناشی می‌شود که ساخته و پرداخته نظام بین‌الملل است.

رهیافت‌های نظری دیگر با درهم‌آمیزی این سطوح سه‌گانه، نوع چهارمی از نظریه‌های سیاست خارجی را پدید آورده‌اند.^(۳۹) نظریه انتقادی سیاست خارجی در این دسته جای می‌گیرد زیرا نه کارگزار محور است و نه ساختارگرا بلکه قائل به رابطه متقابل ساختار و کارگزار است. ساختار و کارگزار به‌طور متقابل یکدیگر را تولید و بازتولید می‌کنند. بدین ترتیب، به گفته رابرت کاکس، سیاست خارجی

1. Emancipatory Politics
2. Ethical Foreign Policy
3. Politics of Persuasion

محصول انحصاری دولت‌ها یا نظام بین‌الملل به‌تنهایی نیست بلکه حاصل برآیند و تعامل عوامل و نیروهای اجتماعی، ساختارهای دولت و نظام جهانی است که درهم‌تنیده و جدایی‌ناپذیرند.^(۴۰) بنابراین مطالعه و بررسی قدرت و تأثیرات مواضع و ابتکارها، نقش عوامل و عناصر اجتماعی فعال و مؤثر در درون کشورها، وجوه فرهنگی سیاست جهانی و هنجارهای بین‌الذهانی مشترک در روابط بین‌الملل ضرورت می‌یابد؛ به‌ویژه نقش و تأثیر ساختارهای غیرمادی اجتماعی در دو سطح داخلی و بین‌المللی بر سیاست خارجی تحلیل می‌شود.

مهم‌ترین وجه تمایز و مشخصه نظریه انتقادی سیاست خارجی، در نظر داشتن سطح دیگری از تحلیل است که لینک لیتزر آن را تصویر چهارم^۱ می‌نامد.^(۴۱) در این سطح از تحلیل، چگونگی تأثیرگذاری فرایند تاریخی ساخت دولت‌ها و الگوی تعامل آنان بر سیاست خارجی واکاوی می‌شود؛ بحث و بررسی در مورد راه و روشی که کشورها در طول تاریخ، وظایف، تکالیف و حقوق قانونی و اخلاقی خود را ساخته‌اند که آنان را از جهان خارج مجزا و مرتبط می‌سازد. شناخت چگونگی برآمدن اجتماع سیاسی - اخلاقی دولت - ملت و امکان و احتمال بازتعریف و بازسازی آن به‌گونه‌ای که منافع جوامع استثناسده را در نظر گیرد.

رفتار سیاست خارجی کشورها تا حد زیادی معلول و محصول شیوه برساخته شدن آنها به‌صورت شکلی انحصاری از جامعه سیاسی - اخلاقی است. چگونگی شکل‌گیری و هویت‌یابی کشورهای خودپرست و منفعت‌طلب در محیط آنارشیستیک بین‌المللی در طول تاریخ، نوع خاصی از سیاست خارجی و تعامل را ایجاد نموده و مشروعیت بخشیده است. لذا در اثر بازتعریف و بازسازی اجتماع سیاسی - اخلاقی و تغییر معیارهای رفتار به‌طوری که اهمیت بیشتری به هویت‌ها و منافع فراملی و فراملی بدهد، سیاست خارجی متمایز و متفاوتی شکل خواهد گرفت. شناخت این الگوی تغییر و تحول مستلزم تجزیه و تحلیل و فهم ساختارهای سیاسی - فرهنگی، ایده‌ها، انگاره‌ها، گفتمان‌ها، باورها و سنت‌ها و رویه‌های اجتماعی است تا عوامل و علائق راهبردی.

بر این اساس، مطالعه شیوه تعامل و ماهیت کنش و واکنش کشورها نیز برای درک و توضیح رفتارها و اقدامات آنان نسبت به یکدیگر ضروری است زیرا حداقل بخشی از کنشها و رفتارهای خارجی کشورها ناشی از الگوهای تعامل آنان است که نمی‌توان آنها را براساس ویژگی‌هایشان یا ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل تبیین کرد. سیاست خارجی منفعت‌طلب و رفتارهای خودپرستانه کشورها تا اندازه زیادی ساخته و پرداخته کنشها و ژست‌های دیپلماتیک آنان و دیگران است بنابراین کشورها می‌توانند از طریق تغییر الگوهای تعامل و فرهنگ بین‌الذهانیِ قوام‌بخش روابط بین‌الملل، سیاست خارجی دیگری را شکل دهند.

۵. عوامل تعیین‌کننده

مسئله کلیدی دیگر در نظریه انتقادی سیاست خارجی، تبیین و تعریف عوامل تعیین‌کننده و تغییردهنده رفتار سیاست خارجی کشورهاست. این نظریه همان‌گونه که بیان شد، رویکردی چندعاملی و رهیافتی چندمتغیره است؛ به‌گونه‌ای که عوامل و عناصر متعدد و متنوعی را در سطوح مختلف، به‌عنوان عوامل تأثیرگذار، شناسایی و واکاوی می‌کند. برپایه آرا و اندیشه‌های نظریه‌پردازان انتقادی چون هابرماس، رابرت کاکس، اندرو لینک لیتر و ریچارد اشلی متقدم، این عوامل را می‌توان به‌عنوان عناصر تعیین‌کننده در سیاست خارجی در نظر گرفت: هویت، قدرت گفتمانی، قدرت نهادی، قدرت مادی.

۵-۱. هویت

برخلاف نظریات خردگرا که برای کشورها به‌عنوان موجودیت‌های خودپرست و منفعت‌طلب، هویت واحد و ثابتی قائلند، از منظر نظریه انتقادی، هویت‌ها متنوع و متغیرند. در بسترها و بافت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی مختلف هویت‌های متفاوت و متغیری شکل می‌گیرد. هویت‌های مختلف رفتارهای سیاست خارجی متمایزی را سبب می‌شوند زیرا سیاست خارجی کشورها تابعی از هویت آنان است. با دگرگونی شیوه‌ای که کشورها راجع به خود و تعامل و مناسبتشان با دیگران می‌اندیشند، سیاست خارجی آنان نیز دستخوش تغییر و تحول خواهد شد در نتیجه اگر در اثر تغییر فهم و انتظارات بین‌الذهانی، کشورها دیگر خود را

خودپرست و منفعت طلب ندانند، بلکه نوع دوست و دیگراندیش^۱ تعریف کنند، رفتار سیاست خارجی متمایزی بروز می‌یابد؛ بنابراین ساختار بین‌ذهنی داور نهایی و تعیین‌کننده غایی معنا و مدلول هویت است.

کشورها هویت ثابت فرازمانی و فرامکانی ندارند بلکه ماهیتی تاریخی و اجتماعی دارند؛ به گونه‌ای که رویه‌ها، هنجارها، نهادها، انگاره‌ها، زبان، گفتمان و مناسبات قدرت اساس تولید هویت‌ها هستند. پس برای توضیح چگونگی تأثیرگذاری هویت بر سیاست خارجی، نخست باید مبانی و منابع آن را کشف و تبیین نمود. ریشه هویت نیز در مناسبات اجتماعی و روابط فراگیر قدرت است که ساختارهای سلطه و سرکوب را پدید می‌آورد. به عبارت دیگر فهم و شناخت رفتار سیاست خارجی در یک حوزه موضوعی نیازمند آشکارسازی محتوا و مفاد هویت کشور در آن وضعیت است. بدین ترتیب، نظریه انتقادی سیاست خارجی فراتر از تحلیل تأثیرات هویت بر سیاست خارجی حرکت کرده و به عوامل و عناصر قوام‌دهنده و دوام‌بخش آن نیز می‌پردازد. همچنین مشروعیت و مقبولیت هویت خاصی را در شرایطی معین مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد.^(۴۲)

۲-۵. قدرت گفتمانی - ارتباطی

یکی از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی، قدرت گفتمانی و ارتباطی است. این نوع قدرت در عناصر و متغیرهایی چون معرفت و دانش، انگاره‌ها و افکار، فرهنگ، ایدئولوژی و زبان به معنای گفتمان و رویه‌های اجتماعی نهفته است. به کلام دیگر، قدرت گفتمانی به عنوان قدرت مولد و زمینه‌ای^۲ از درون گفتمان و نظام‌های دانش می‌جوشد که از طریق آن معنا تولید شده و انتقال می‌یابد. بنابراین:

(۱) فهم و درک مشترک و مشابه کشورها یا ساختار شناخت و معرفت مشترکی که در آن قرار دارند به کنش‌ها و رفتار سیاست خارجی آنان شکل می‌دهد؛ به طوری که حتی تأثیرگذاری و معناداری قدرت مادی و اجباری نیز، به این ساختار دانش و شناخت مشترک وابسته است.^(۴۳) (۲) ایده‌ها و انگاره‌ها به مثابه نیروی محرکه تاریخ و

1. Other-regarding
2. Productive and Background Power

مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده کنش اجتماعی، به طور جدی به سیاست خارجی کشورها قوام می‌دهند. قدرت و اهمیت انگاره‌ها و افکار از این جهت است که جهان به صورت اجتماعی توسط افراد انسانی ساخته می‌شود که کنش و رفتارشان از دالان ایده‌ها و اندیشه‌ها می‌گذرد. تفکرات و انگاره‌هایی که خود معلول و محصول یک فرهنگ یا گفتمان فراگیرتری به عنوان ساختاری اجتماعی است.

رابرت کاکس انگاره‌ها و ایده‌ها را به معانی بیناذهنی و تصاویر جمعی^۱ تقسیم می‌کند. معانی بیناذهنی یا تصورات و برداشت‌های مشترک در مورد ماهیت و طبیعت مناسبات اجتماعی هستند که به دائمی کردن انتظارات رفتاری و عادت‌ها تمایل دارند. معانی بیناذهنی به طور گسترده‌ای در سراسر ساختار تاریخی معینی پراکنده شده و زمینه مشترک گفتمان اجتماعی از جمله منازعه و همکاری را شکل می‌دهد. نمونه بارز این معانی بیناذهنی این تصور و ادراک است که مردم صرفاً توسط کشورهایی سازماندهی و هدایت می‌شوند که بر قلمروی مشخص و معینی حاکمیت و اقتدار دارند. تصاویر جمعی، دیدگاه‌ها و رویکردهای متمایز گروه‌های مختلف مردم به نظم اجتماعی - سیاسی است که برداشت‌های متفاوتی از ماهیت و مشروعیت مناسبات قدرت حاکم، عدالت و خیر مشترک را منعکس می‌سازد. برخلاف معانی بیناذهنی، تصاویر جمعی ممکن است متعدد، متنوع و حتی متعارض باشند. این تعدد و تنوع حاکی از امکان تغییر و تحول رفتاری در سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل است.^(۴۴)

۳) معانی بیناذهنی، خود توسط رویه‌های اجتماعی - به عنوان یکی از انواع قدرت گفتمانی - بازتولید می‌شوند. از آنجا که هیچ کنش و اقدامی بدون به رسمیت شناخته شدن و کسب مشروعیت توسط نظام معانی مربوطه امکان‌پذیر نیست، اهمیت رویه‌های اجتماعی آشکار می‌شود. در حقیقت، رویه‌های اجتماعی از طریق تولید معانی بیناذهنی و کنترل واقعیت‌های بیناذهنی، ساختارهای اجتماعی و کشورها را همزمان و توأمان تولید و بازتولید می‌کنند. بر این اساس، کنش‌ها و رفتارهای سیاست خارجی به وسیله رویه‌های اجتماعی رایج در داخل و خارج

کشور ممکن و مقید می‌شود. همان‌گونه که ریچارد اشلی اذعان می‌دارد، کنش سیاست خارجی رویه اجتماعی است که هم کشور را تأسیس می‌کند و هم آن را قادر به اقدام می‌سازد. علاوه بر این، صلاحیت مشروع و به رسمیت شناخته شده اجتماعی آن را تعریف می‌کند؛ همچنین حد و مرزهایی تعیین می‌کند که حوزه‌های اقدام و کردار سیاسی - اقتصادی داخلی و بین‌المللی را از یکدیگر متمایز می‌سازد. در پی آن قلمروهای مشروع و مناسبی تعریف می‌شود که ممکن است بازیگران خاص و مشخصی در آن مشروعیت یافته و به صورت شایسته اقدام کنند بنابراین رویه یا کنش سیاست خارجی مشروط و موقوف به وجود معانی بین‌ذهنی مشترک قبلی است.^(۴۵)

۴) زبان که به عنوان ابزار سلطه اجتماعی در خدمت توجیه روابط سلطه سازمان یافته قرار می‌گیرد، نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست خارجی ایفا می‌کند. زبان در سطوح و شکل‌های مختلف بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. در قالب استدلال، تأمل، اقناع و کنش‌های خطابی^۱ به صورت سازوکاری علی موجب تغییر و تحول ویژگی‌های کانونی کشورها می‌شود در نتیجه برخلاف اعتقاد رویکرد انتخاب عقلانی، زبان صرفاً کشورها و رفتار خارجی آنان را محدود و مقید نمی‌سازد بلکه هویت و منافع آنان را تکوین و تأسیس می‌کند. در این سطح، برپایه نظریه کنش ارتباطی هابرماس، در وضعیت کلامی آرمانی، رفتار سیاست خارجی تحت تأثیر قدرت استدلال^۲ بهتر و برتر قرار می‌گیرد زیرا استدلال در ملاء عام و در حضور تماشاگران و ناظران، نیازمند دلایل بین‌ذهنی و ارائه توجیهاست مقبول است. این امر کشور را برمی‌انگیزد تا به گونه‌ای رفتار کند که عادلانه، منصفانه، بی‌طرف و معتبر و موثق می‌پندارد.^(۴۶) تعیین، تعریف و اولویت‌بندی منافع ملی نیز نیازمند دلایل بین‌ذهنی و مشروعیت و مقبولیت عمومی است.

تأثیرگذاری زبان از قدرت استدلال فراتر رفته و به صورت اقناع^۳ تجلی می‌یابد. زیرا قدرت تعیین‌کنندگی و تغییردهندگی استدلال که موجب تغییر رفتار و افکار

1. Rehtorical
2. Arguing
3. Persuasion

می‌شود نیازمند ارائه آن در شرایط نهادی و زبانی اقناع‌کننده است؛ بنابراین استدلال‌ها زمینه‌ساز دلایل و توجیحات لازم برای کنش و رفتار سیاست خارجی در وضعیت کلامی مشخص و معین هستند.^(۴۷) فراتر از این، قدرت اقناع کشورها صرفاً معلول توانایی استدلال شخصی سیاست‌گذاران خارجی نیست بلکه قدرت اقناعی آنان همچنین ناشی از گفتمان اجتماعی فراگیرتر و عام‌تری است که استدلال را مقدر و مشروع می‌سازد. پس استدلال‌های بازیگران در صورت انطباق و سازگاری با گفتمان یا بافت ساختاری - اجتماعی، تعیین‌کننده منافع و مواضع کشورها خواهد بود. بنابراین در چهارچوب این رهیافت زبانی، باید نقش و تأثیر لایه‌های عمیق‌تر زبان همانند کنش‌های گفتاری،^۱ ساختارهای استدلال^۲ و ساختارهای قدرت گفتمانی^۳ بر سیاست خارجی را نیز در نظر داشت زیرا از طریق قدرت مولد است که استدلال‌ها و ارائه دلایل و در پی آن کنش‌ها و اقدامات اقناع‌کننده، مقدر و مشروع می‌شود.^(۴۸)

۳-۵. قدرت نهادی

نهادها و قدرت نهادی در کانون نظریه انتقادی قرار دارند زیرا هدف اصلی، تغییر و جایگزینی نهادها و هنجارهای تنظیم‌کننده نظام بین‌الملل است؛ به طوری که کشورها از اندیشیدن و عمل بر اساس هنجارها و نهادهایی چون سیاست قدرت و خودیاری دست کشیده و برپایه نوع‌دوستی و دیگرخواهی رفتار کنند بنابراین نهادها و هنجارهای حاکم بر نظام بین‌الملل و نظام‌بخش به نظم جهانی، یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده سیاست خارجی به شمار می‌رود؛ به گونه‌ای که کشورها در شرایط نهادی یا ساختار تعامل‌های اجتماعی مختلف، رفتار متفاوتی بروز می‌دهند. نهادهای بین‌المللی به روش‌های متعددی به سیاست خارجی شکل می‌دهند.

نظریه انتقادی بر اهمیت بُعد «معانی بین‌ذهنی» نهادهای بین‌المللی تأکید می‌ورزد. از این منظر، درک و فهم چگونگی اندیشیدن کشورها در مورد قواعد و هنجارهای نهادی و گفتمانی که در آن قرار گرفته‌اند، بر سیاست خارجی آنان بسیار

1. Speech Acts
2. Argumentation
3. Discursive Power Structures

تأثیرگذار است. زیرا کشورها در بستر و بافت فراگیری از نهادها قوام و دوام می‌یابند. نهادها صرفاً برتری‌ها و قدرت‌ واحدهای تشکیل‌دهنده خود را منعکس نمی‌سازند بلکه نهادها خود به این برتری‌ها و قدرت‌ها شکل می‌دهند. نهادها قوام‌بخش و تأسیس‌کننده کشورها هستند در نتیجه برتری‌ها و منافع کشورها تحت تأثیر ترتیبات نهادی و هنجارهای غالب و رایج قرار می‌گیرند. برتری‌ها به‌وسیله ترتیبات نهادی (هنجارهای غالب و گفتمان‌های تاریخی شایع) شکل می‌گیرند.^(۴۹)

فراتر از این، نهادها روابط و مناسبات قدرت غالب را در نقطه آغازین منعکس ساخته و در جهت تشویق و ترغیب تصاویر جمعی سازگار و متناسب با این روابط عمل می‌کنند. نهادها که حیات مستقلی می‌یابند ابزاری برای تثبیت و تداوم نظم خاصی هستند که کنش‌ها و رفتارهای سیاست خارجی خاصی را ایجاب می‌کند. به‌نظر کاکس، نهادهای بین‌المللی تجسم و تجلی قواعد تسهیل‌کننده نظم هژمونیک جهانی هستند. نهادها همچنین به هژمون کمک می‌کنند بدون توسل به قوه قهریه، نظم هژمونیک برقرار سازد و آن را استمرار بخشد. نهادها از طریق مشروعیت‌بخشی به هنجارهای نظم جهانی که تأمین‌کننده منافع نیروهای اجتماعی و اقتصادی غالب داخلی هستند، نقش ایدئولوژیک ایفا می‌کنند.^(۵۰) بر این اساس، نهادها مولد قدرت و نفوذ هستند.

قدرت نهادی به‌معنای کنترل کشورها به‌صورت غیرمستقیم در چهارچوب نهادهای بین‌المللی است. کشورها می‌توانند با استفاده از قواعد این نهادها، کنش و رفتار هم‌تایان و هم‌نوعان خود را محدود و مقید سازند. نهادهای مختلف همچنین با قرار دادن یا خارج ساختن برخی موضوع‌ها در دستورکار خود، اعمال قدرت نهادی می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که در اثر این دربرگیری و کنارگذاری، ارزش‌ها و معانی خاصی مورد تأکید قرار گرفته و برخی دیگر نادیده انگاشته می‌شود. نهادها همچنین کشورها را قادر می‌سازند در چهارچوب قواعد و هنجارهای آنها کنش‌ها و اقدامات قانع‌کننده و اقناعی را صورت دهند.^(۵۱)

۴-۵. قدرت مادی و ساختاری

تأکید و تمرکز نظریه انتقادی بر قدرت غیرمادی به‌معنای نادیده گرفتن قدرت مادی

و فیزیکی نیست بلکه قدرت مادی (اعم از نظامی و اقتصادی) را تنها منبع و عامل نفوذ و اقتدار در سیاست خارجی نمی‌داند و تأثیرگذاری و تعیین‌کنندگی کلیه انواع قدرت مادی و فیزیکی را در تحلیل سیاست خارجی مدنظر قرار می‌دهد. بنابراین، برخلاف آرمان‌گرایی، نظریه انتقادی بر این باور نیست که عوامل و عناصر قدرت مادی و ساختاری هیچ تأثیری بر رفتار کشورها ندارند بلکه معتقد است ارتباط و تعامل دیالکتیکی میان توانایی‌های مادی و ساختاری و قدرت گفتمانی وجود دارد؛ به‌ویژه آنکه منابع مادی قدرت اعم از توانایی‌های اقتصادی، نظامی و ثروت برای بازتولید رویه‌های اجتماعی جهت اعمال قدرت گفتمانی حائز اهمیت است. این بدان معناست که کشورها برای تغییر ساختارهای بین‌ذهنی، علاوه بر هویت و رویه‌های جدید و بدیل، نیازمند منابع مادی کافی نیز هستند. به عبارت دیگر، قدرت اجبار و قهرآمیز، قدرت نهادی و قدرت گفتمان و استدلال در هم تنیده‌اند و سیاست خارجی کشورها را تعیین می‌کنند.^(۵۲)

نتیجه‌گیری

کاربست نظریه انتقادی برای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی با سه چالش نظری و عملی روبه‌روست: مانع نخست مربوط به امکان‌پذیری و به‌کارگیری نظریه‌های روابط بین‌الملل جهت واکاوی سیاست خارجی است زیرا با ظهور نظریه‌های ساختارگرا در سطح تحلیل سوم، بسیاری چنین امکانی را رد می‌کنند. دومین چالش برخاسته از ماهیت فرانظری نظریه انتقادی است. کانون این نظریه نقد مبانی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه‌های جریان اصلی در روابط بین‌الملل بوده است لذا برنامه پژوهشی انتقادی مدون و معینی برای مطالعه منظم سیاست بین‌الملل و در پی آن سیاست خارجی شکل نگرفته است. سرانجام، ماهیت فرانظری و هنجاری این نظریه، عملیاتی کردن مفاهیم آن را با مشکل مواجه می‌کند؛ عاملی که چگونگی تحقق اصول و مفروضه‌ها و تأمین اهداف عملی نظریه انتقادی را به چالش می‌طلبد.

با این وجود، در این مقاله تلاش شد نشان داده شود که می‌توان براساس مفاهیم، گزاره‌ها و فرضیه‌های نظریه انتقادی، چهارچوب تحلیلی را برای سیاست

خارجی استخراج نمود. قابلیت‌ها و امکانات تفسیری و فرائضات‌گرایی نظریه انتقادی، امکان تحلیل و تبیین متمایزی از نظریه‌های جریان اصلی را فراهم می‌سازد؛ چهارچوب مفهومی و نظری که اگر قدرت تبیین بیشتری نسبت به نظریه‌های اثبات‌گرا نداشته باشد، دست‌کم می‌تواند آن را تکمیل کند.

نظریه انتقادی افق تحلیلی جدیدی را پیش روی تحلیل‌گران سیاست خارجی می‌گشاید به گونه‌ای که می‌تواند ابعاد و زوایای ناشناخته یا نادیده انگاشته شده سیاست خارجی کشورها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند؛ به ویژه سیاست خارجی کشورهایی را که از نظم موجود ناراضی بوده یا به حاشیه رانده شده‌اند. با غلبه خردگرایی بر حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل و سیاست خارجی، نقش و رفتار کشورهای در حال توسعه و کوچک و اهداف و انگیزه‌های غیرمادی و دگرنگر کشورهای مورد توجه قرار نگرفت. شاید بتوان سیاست خارجی و نقش‌آفرینی کشورهای در حال توسعه در سیاست بین‌الملل را براساس مفهوم غالب «رهایی» در نظریه انتقادی توضیح داد. از جمله، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران که کشوری تجدیدنظرطلب و در حال توسعه است، مورد مطالعاتی بسیار مناسبی به نظر می‌رسد. همچنین می‌توان رفتار سیاست خارجی سایر کشورها را برپایه «منطق مسئولیت» در نظریه انتقادی تحلیل کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای نمونه بنگرید به:

Walter Carlsnaes, "Foreign Policy", in Walter Carlsnaes, Thomas Risse and Beth Simmons, *Handbook of International Relations*, (London: Sage publications, 2005), pp. 331-334.

2. Kenneth Waltz, *Theory of International politics*, (Reading, Mass: Addison - Wesley, 1979).

3. Christopher Hill, "What is to be done? Foreign Policy as a site for Political action, *International Affairs*, vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 238-4.

۴. برای نمونه بنگرید به:

Kubalkova, *Foreing Policy in a Constructed World*, (Armonk and London: M. E. Shape, 2001).

۵. جهت مطالعه بیشتر در مورد نظریه انتقادی ر.ک به:

R, Devetak, "Critical Theory", In S. Burchill, A. Linklater, etal, *Theories of International Relations*, (London: MacMilan and New York: Palgrave, 2001).

6. Robert W. Cox, "Social Forces, States and World Order: Beyond International Relations Theory", *Millennium*, 23, 2, 1981.

7. Andrew Linklater, "The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical Theoretical Point of View", *Millennium*, 21, 1, 1992.

۸ جهت توضیح بیشتر در این خصوص ر.ک به:

Yosef Lapid, "The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a post - positivist Era", *International Studies Quarterly*, 33, 3, 1989; Jim George and David Cambell, "Pattern of Dissent and The celebration of Difference: Critical Social Theory and international Relational", *International Studies Quarterly*, 34, 3, 1990.

9. Richard Price and Christian Reus - Smit, "Dangerous Liasons? Critical International Theory and Constructivism", *European Journal of Internatioanl Relations*, 4, 3, 1998.

10. Mark Hoffman, "Restructuring, Reconstruction, Reinscription,

Rearticulation: Four voices in Critical International Theory", *Millennium*, 20, 2, 1991, p. 170.

11. Andrew Linklater, *Men and Citizens in the Theory of International Relations*, (London: MacMillan, 1990), p. 292.

12. Christian Reus-Smit, "Constructivism", in Burchil, Linklater", et al, *Theories of International Relations*, (London: MacMillan), p. 214.

۱۳. برای مطالعه بیشتر در این مورد بنگرید به:

Mark Neufeld, "Interpretation and the Science of International Relations", *Review of International Studies*, Vol. 19, No. 1, pp. 39-61.

14. Mark Hoffman, "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate", *Millennium*, Vol. 20, No. 2, 1987.

۱۵. برای توضیح بیشتر ر.ک به:

Andrew Linklater, *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations*, (London: MacMillan, 1990), p. 256.

۱۶. سازه‌انگاری به‌عنوان یک رهیافت نظری به انواع مختلفی تقسیم می‌شود که یکی از اشکال آن نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است. برای نمونه چکل، سه گونه سازه‌انگاری را از هم متمایز می‌سازد: متعارف، تفسیری، انتقادی/رادیکال. ریچارد پرایس و کریس روس - اسمیت نیز سازه‌انگاری را به مدرن و پُست‌مدرن تقسیم می‌کنند.

Jeffrey T. Checkel, *Constructivist Approaches to European Integration*, (University of Oslo: Center for European Studies, May 2006), Richard Price and Christian Reus - Smit, *Op. cit.*

۱۷. یورگن هابرماس به سه نوع علاقه انسانی که به سه نوع عقلانیت متفاوت می‌انجامد، اشاره می‌کند. در ادامه توضیح بیشتری داده خواهد شد.

J. Habermas, *Knowledge and Human Interests*, Translated by J. J. Shapiro, (Boston: Beacon press, 1971).

۱۸. برای توضیح بیشتر ر.ک:

Robert. W.Cox, *Op. cit.*, p. 127.

۱۹. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

Andrew Linklater, "Neo-realism in Theory and Practice," In K. Booth and S. Smith, eds., *International Political Theory Today*, (Cambridge: Cambridge, idge University Press, 1995), p. 254.

۲۰. جهت مطالعه بیشتر در این مورد ببینید:

Mark Hoffman, "Conversations on Critical International Relations Theory", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 17. No. 1, 1988, pp. 91-95.

۲۱. برای توضیح بیشتر در این خصوص بنگرید به:

Max Horkheimer, *Eclipse of Reason*, (New York: Seabury press, 1974).

وحید بزرگی، دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل: تأویل‌شناسی، پسانوگرایی، نظریه انتقادی، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۷)، صص ۸۷-۱۸۶.
۲۲. برای مطالعه بیشتر رک به:

Habermas, *Op. cit.*

۲۳. رابرت هولاب، یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی، ترجمه: حسین بشیریه، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۵)، صص ۳۳-۳۱.

24. Jurgen Habermas, *The theory of Communicative Action*, Translated by Thomas McCarthy, (Boston: Beacon press, 1989).

۲۵. برای مطالعه بیشتر بنگرید به: ریچارد دیویتاک، «نظریه انتقادی»، در: ریچارد دیویتاک، جیمز دریان، نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم و نظریه مجازی در روابط بین‌الملل، ترجمه: حسین سلیمی، (تهران: گام نو، ۱۳۸۰)، صص ۷۳-۷۱.

26. Andrew Linklater, "Rationalization Processes and International History: Critical Theory, Poststructuralism and International Relations", in Mark Hoffman and N. J. Renger, eds, *Beyond The Interparadigm Debate: Critical Theory and International Relations*.

۲۷. برای مطالعه بیشتر ببینید:

Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism", *International Organization*, Vol. 38, No. 2, pp. 225-286.

۲۸. جهت توضیح بیشتر رک به: رابرت هولاب، پیشین، صص ۴۰-۳۵.
۲۹. به نقل از:

C. Brown, *International Relations Theory, New Normative Approaches*, (New York: Columbia University Press, 1992), p. 202.

30. Andrew Linklater, *Op. cit.*, p. 135.

31. Ken Booth, "Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice", *International Affairs*, Vol. 67, No. 3, 1991, p. 539.

32. R. k. Ashley, "Political Realism and Human Interests", *International Studies Quarterly*, Vol. 25, 1981, p. 227.

۳۳. برای آگاهی بیشتر رک: جان لچت، پنجاه متفکر بزرگ معاصر: از ساختارگرایی تا پسامدرنیته، ترجمه: محسن حکیمی، (تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۷۷)، صص ۲۹۵-۲۸۸.

34. A. Linklater, *Op. cit.*, pp. 254-550.

35. Robert W. Cox, "Universality in International Studies: A Historical Approach", In F. Harvey and M. Brecher, eds. *Critical Perspectives in International Studies*, (Ann Arbor: University of Michigan Press), 2002.

۳۶. جهت توضیح بیشتر بنگرید به: حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، (تهران: سمت، ۱۳۸۵)، صص ۴۸-۲۴۰.

۳۷. جهت مطالعه بیشتر ر.ک:

Christopher Hill, "What is to be done ? Foreign Policy as a site for political action", *International Affairs*, vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 238-9.

۳۸. جهت مطالعه بیشتر در مورد سطوح تحلیل نگاه کنید به:

David Singer, "The Level - of - Analysis in Internatioal Relations" in klaus Knorr and Sindy Verba, eds., *The International System: Theoretical Essays*, (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1961); Kenneth Waltz, *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis*, (New York: Columbia University Press, 1954).

۳۹. برای توضیح بیشتر ر.ک:

James Rosenau, *The Scientific Study of Foreign Policy*, revised, (London: Pinter, 1980, chap. 6), Barry Buzan, "The Level of Analysis Problem in International Relations Reconsidered", in Ken Booth and Steve Smith, eds, *International Relations Today*, (University Park: Pennsylvania State University Press, 1995).

40. Robert Cox, *Op. cit.*, 1981, pp. 150-79.

41. Andrew Linklater, *Op. cit.*, 1995, pp. 255-259.

۴۲. برای مطالعه بیشتر در مورد نقش تعیین‌کننده هویت در سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل بنگرید به:

Social Construction of International Politics: Identities and Foreign Policies, (Ithaca, / NY: Cornell University Press, 2002).

Robert Cox, *Op. cit.*, 1981, pp. 149-50.

۴۳. جهت مطالعه بیشتر در مورد این نوع قدرت در سیاست بین‌الملل ببینید:

Michael Barnett and Raymond Duvall, "Power in international Politics" *International Organization*, Vol. 59, No.1, 2005.

44. Robert Cox, *Op. cit.*, 1981, pp. 179-50.

45. Richard Ashley, "Foreign Policy as Political Performances", *International Studies Notes*, 1988, p. 53.

۴۶. جهت مطالعه بیشتر در مورد چگونگی تأثیرگذاری استدلال بر رفتار و سیاست خارجی کشورها بنگرید به:

Mareike Kleine and Thomas Risse, *Arguing and Persuasion in The European Convention*, Draift Report, Berlin; Otto Suhr Institute for Political Science, Free University Berlin, 28 February, 2005; Thomas Risse, "Lets Argue": Communicative Action in International Relations, *International Organization*, Vol, 54, No. 1, 2001.

۴۷. برای توضیح بیشتر در این زمینه ر.ک به:

Alastair Johnston, "Treating International Institutions as Social Environmen", *International Studies Quarterly*, Vol. 45, No. 4, 2001.

۴۸. برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

Jeffrey T. Checkel, *Op. cit.*, p. 7.

۴۹. برای توضیح بیشتر ببینید:

Richard Ashley, *The Poverty of Neorealism. In Neorealism and its Critics*, edited by R. O. Keohane, (New York: Columbia University Press, 1986).

۵۰. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

Robert Cox, *Op. cit.*

۵۱. جهت توضیح بیشتر ر.ک به:

Barnett and Duvall, *Op. cit.*

۵۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک به:

Ted Hopf, *Op. cit.*, pp. 1760-61.

